



پیغام عشق

قسمت چهارصد و هشتاد و دوم





برداشتی از «حکایت غلام هندو که به خداوند زاده خود پنهان هوا آورده بود.»

دفتر ششم مثنوی از بیت ۲۴۹ مربوط به برنامه‌های ۸۸۳ و ۸۸۴ گنج حضور

قسمت اول: «خواستن‌های ذهن»

در این قصه، غلام هندو که نماد من‌ذهنی است، خواستار رسیدن به دختر خواجه خود می‌شود. خواسته‌ای که از نظر خواجه که نماد زندگی است، مجاز و مشروع نیست. خواسته غلام ابتدا پنهان است اما وقتی از شدت خواهش، غلام بیمار می‌شود و رازش آشکار می‌شود، خشم خواجه و خاتون برانگیخته می‌شود و غلام را دچار درد و رسوایی سنگینی می‌سازد.

دختر خواجه، سیم اندام و خوش‌گوهر است و خواستگاران زیادی دارد که می‌تواند نماد زیبایی‌ها و فراوانی‌های جهان مادی باشند، که انسان را به خود جذب می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲

بود هم این خواجه را خوش‌دختری

سیم‌اندامی، گشی، خوش‌گوهری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳

چون مُراهق گشت دختر، طالبان

بذل می‌کردند کابین‌گران

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴

می‌رسیدش از سوی هر مهتری



بهر دختر دم به دم خوازه‌گری

در قصه خواجه هر خواستگاری را لایق دخترش نمی‌داند، همان‌طور که انسان در من‌ذهنی توانایی درک زیبایی‌های زندگی و لذت بردن از آن‌ها را ندارد، حتی اگر در من‌ذهنی صاحب مال، حُسن صورت، نام، یا هنر و علم باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵

گفت خواجه: مال را نبود ثبات

روز آید شب رود اندر جهات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶

حُسن صورت هم ندارد اعتبار

که شود رخ زرد از یک زخم خار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷

سهل باشد نیز مهترزادگی

که بود غرّه به مال و بارگی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹

پر هنر را نیز اگر باشد نفیس

کم پرست و، عبرتی گیر از بلیس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰

علم بودش، چون نبودش عشق دین



او ندید از آدم الا نقش طین

علاقه غلام به دختر خواجه می‌تواند نماد علاقه انسان به هر پدیده‌ی زیبایی در این جهان باشد. تمام زیبایی‌های این جهان نیز شاید نشانی از زندگی را دارند که انسان را به خود جذب می‌کنند. اما نکته مهم این است که این خواستن را چه کسی انجام می‌دهد؟ انسان زنده به حضور یا انسان در من‌ذهنی مانند غلام؟ چرا علاقه‌ی غلام به دختر خواجه مجاز و مشروع نیست؟ و چرا درنهایت غلام را به درد سنگینی می‌رساند؟

آن‌چه که انسان در من‌ذهنی دوست دارد مانند یار و عشق زمینی، فراوانی و برکت مادی و معنوی، و زیبایی و هنر نیز در اصل علاقه انسان به زندگی است زیرا همه زیبایی‌ها و برکات، تجلی روی زندگی هستند. اما تا زمانی که انسان من‌ذهنی را نگه می‌دارد نه می‌تواند به زندگی زنده شود و نه خواستن‌هایش مجاز و مشروع هستند.

در ادامه غلام از شدت خواهش بیمار می‌شود. مثل زمانی که انسان از شدت حرص و خواستن‌های بی‌حد من‌ذهنی دچار گرفتاری‌ها و درد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۹

پس غلام خُرد که اندر خانه بود

گشت بیمار و ضعیف و زار زود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۰

هم‌چو بیمارِ دقی او می‌گداخت

علت او را طیبی کم شناخت

درنهایت، غلام راز خود را به خاتون می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸



که مرا اومید از تو این نبود

که دهی دختر به بیگانه عنود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۹

خواجه زاده ما و ما خسته جگر

حیف نبود که رود جای دگر؟

عبارت «خسته جگر» که غلام در مورد خود به کار می برد و این که در عنوان حکایت نیز مولانا از واژه «هوا» برای خواسته غلام استفاده می کند، نشان می دهد که علاقه غلام به دختر، حقیقی و اصیل نیست، از جنس دل نیست، از جنس هواست، از جنس خواسته انسانی که من ذهنی دارد و به همین دلیل است که خواجه و خاتون از خواسته غلام خشمگین می شوند. غلام به سختی تنبیه می شود و به جای دختر سیم اندام خوش گوهر، کنگ آمد یعنی نامرد ستبر عظیم الجثه نصیبش می شود و هیچ کس به فریاد و فغان او که کمک می خواهد، توجهی نمی کند.

همان طور که انسانی که من ذهنی دارد به دلیل حرص و خواستن های بی حد من ذهنی، با تصاویر ذهنی چیزها همانیده می شود و درد زیادی را برای خود و جهان اطرافش ایجاد می کند. عوارض این حالت در زندگی خواستن انسان ها از پول، انسان های دیگر، مقام و بقیه چیزهای این دنیایی قابل مشاهده است.

مولانا می گوید: حتی فکر کردن به چیزها در ذهن و خوشی خواستن از حرکت تصاویر در ذهن نیز «هوا» است یعنی مجاز نیست و همان طور که جانور از خوردن علف بزرگ می شود، من ذهنی را بزرگ می کند، و باعث درد آدمی می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹

تا خیال و فکر خوش بر وی زند

فکر شیرین مرد را فربه کند



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰

جانور فربه شود، لیک از علف

آدمی فربه ز عزت و شرف

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱

آدمی فربه شود، از راه گوش

جانور فربه شود از حلق و نوش

این سؤال که آیا انسان باید چیزی بخواد یا نه، سؤال مهمی است. برداشتی که ممکن است به اشتباه از این آموزش شود این است که انسان نباید چیزی بخواد؛ نه پول، نه کار، نه همسر...

اما مولانا نمی گوید که انسان زاهد و کناره گیر از دنیا باشد. من ذهنی هم می تواند زاهد شود یعنی در ظاهر چیزی نخواهد اما هنوز من ذهنی است و باز هم می خواهد، می خواهد که زاهد باشد، می خواهد که نخواهد، حتی می خواهد که به حضور برسد!

مولانا می گوید: «هوا» یا خواستن از روی من ذهنی را کنار بگذاریم، یعنی به کیفیت «نخواستن ذهنی» زنده شویم. خواستن ذهن که موتور حرکت و عامل بقای من ذهنی است را خاموش کنیم. که آن هم به جز از راه فضاگشایی و زنده شدن به زندگی امکان پذیر نیست.

همچنان که در غزل ۶۲۶ دیوان شمس می فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۲۶

نفس ار چه که زاهد شد او راست نخواهد شد

ور راستی خواهی آن سرو چمن دارد



اتفاقاً زندگی یا انسان زنده به حضور نیز، می‌خواهد اما از فضای گشوده درون می‌خواهد، خواستنی با کیفیتی متفاوت. مولانا کسی را که به زندگی زنده است به سمند تشبیه کرده است و درمقابل من‌ذهنی را به مرده. می‌گوید تو از جهان ذهنت چیزی نخواه تا به دیدار زندگی برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۴

بنده باش و بر زمین رو چون سمند

چون جنازه نه که بر گردن برند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغامبر که جنت از اله

گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی من کفیلیم مر ترا

جنت المأوی و دیدار خدا

زندگی یا انسان زنده به حضور نیز، می‌خواهد:

تمام پدیده‌های زیبای جهان، حاصل خواستن زندگی هستند.

هرجا لبخندی از مهر می‌شکفتد، هرجا نوای زیبای موسیقی، گوش دل را می‌نوازد، هرجا مادری دست نوازش بر سر کودکش می‌کشد، هرجا یک اثر هنری زیبا توسط یک هنرمند خلق می‌شود، هرجا برکت و فراوانی زندگی در جریان است؛ زندگی است که از طریق انسان‌ها می‌خواهد و می‌آفریند.



خواستنِ زندگی از طریقِ انسان، بی‌خواهشِ انسان است. او خود می‌داند که نیاز این لحظهٔ انسان چیست، خواستنی که رواست، خواستنی که طریق انبیاست. خواستنی که حاصل فضاگشایی و بازگشت آگاهانهٔ انسان به سوی شاه زندگی ست. مولانا می‌گوید: ای انسان مانند باز شاه، رو به سوی زندگی بیاور و اجازه بده تا زندگی از طریقِ تو بخواهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۷

آنک از دادش نیاید هیچ بد

داند و بی‌خواهشی خود می‌دهد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸

ور به امر حق بخواهی آن رواست

آنچنان خواهش طریق انبیاست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۲

این سخن پایان ندارد، بازگرد

سوی شاه و، هم‌مزاج باز، گرد

قسمت دوم: «بازگشتن سوی شاه و توبه»

تا این‌جا مولانا گفت: که اگر هم اشتباه کردی و با من ذهنی، حرص و طمع چیزی را داشتی و دچار درد شدی، اکنون به سوی شاه زندگی بازگرد و توبه کن. و در ادامه می‌گوید: انسانی که تصمیم به برگشت و توبه می‌گیرد ممکن است دچار تکرار اشتباه و تجربهٔ مجدد همان درد شود.

یعنی با این‌که انسان قصد برگشت دارد اما توبه‌اش «پروانه‌وار» است.



پروانه اولین بار که آتش شمع را می‌بیند، می‌پندارد که نور است، به سمتش می‌رود و بال و پرش را در آتش می‌سوزاند. می‌افتد و بی‌توجه به خطایی که کرده، دوباره با دیدن آتش شمع و از روی طمع و نسیان یعنی فراموشکاری، دوباره خودش را به آتش می‌اندازد. هنگام سوختن مانند غلام هندو که در نهایت از دختر خواجه بیزار شد، پروانه هم از شمع بیزار می‌شود. دلیل نسیان و تکرار اشتباه، نداشتن صدق و عزم در انداختن همانیدگی است. صدق کیفیتی از مرکز عدم است و ادامه دادن دید مرکز جسمی مساوی است با نسیان و غفلت از دید عدم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۴

عزم کرده که دلا آنجا مه‌ایست

گشته ناسی زانک اهل عزم نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون نبودش تخم صدقی کاشته

حق برو نسیان آن بگماشته

قانون طلایی که مولانا ارائه می‌دهد این است که به محض این که هم‌هویت شدن و خواستن من‌ذهنی که نشانه‌اش حرص و طمع نسبت به چیزی است را در خود دیدی باید به آن ده بدهی یعنی آگاهانه نسبت به آن اعلام بیزاری کنی، زیرا درد و پشیمانی نتیجه اجتناب‌ناپذیر هر هم‌هویت‌شدگی است. اصرار بر همانیدگی انسان را از شهر و بستان آرامش به ویرانه درد و عجز می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۱

ده دهش اکنون که چون شهرت نمود

تا نباید رخت در ویران گشود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۲

ده دهش اکنون که صد بستانت هست

تا نگردي عاجز و ویران پرست

قسمت سوم: «دزد آتش گش»

در قسمت بعدی قصه، مولانا در مورد کیفیت توبه و پرهیز از هم‌هویت شدن با صورت‌ها توضیح می‌دهد. در تمثیل توبه پروانه‌وار، شرح حال انسانی را بیان کرد که به ذهن از عواقب هم‌هویت شدن آگاه است اما به دلیل این که هنوز مرکز جسمی دارد و صدق مرکز عدم را ندارد، پس از یکبار درد کشیدن دوباره خود را به آتش درد می‌اندازد.

در بیان این مرحله، مولانا تمثیل دزدی را مطرح می‌کند که در تاریکی به خانه خواجه ای می‌آید. صاحبخانه که نماد انسان است متوجه آمدن دزد که نماد من‌ذهنی است شده و هر بار که تلاش می‌کند تا جرقه آتشی را روشن کند و دزد را ببیند، دزد پنهانی بی‌آن که صاحبخانه متوجه شود، جرقه را خاموش می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۸

دزد آمد آن زمان پیشش نشست

چون گرفت آن سوخته می‌کرد پست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹



می نهاد آنجا سر انگشت را

تا شود استاره آتش فنا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲

بس که ظلمت بود و تاریکی ز پیش

می ندید آتش‌گشی را پیش خویش

مولانا می‌گوید: انسانی که من ذهنی دارد، آتش‌گشی در دل دارد. من ذهنی، آتش عشق و خرد و شادی که هر لحظه از زندگی به وجود هر انسانی می‌ریزد را خاموش و بی‌اثر می‌کند. تا وقتی ستیزه را در درون ادامه می‌دهیم، نمی‌توانیم به یکتایی زنده شویم. اگر هم فضاگشایی می‌کنیم، مانند جرقه کوچکی است که دزد من ذهنی در تاریکی هشیاری جسمی خاموشش می‌کند.

در اولین قدم، مولانا این انسان را از حضور زندگی آگاه می‌کند. می‌گوید: گرداننده این جهان و وجود خویش را بین. کسی که روز و شب را می‌گرداند و بناکننده خانه وجود توست. این شناسایی، انسان را به سمت فضاگشایی و تسلیم می‌برد، یعنی یک قدم از دید من ذهنی و ستیزه درونی جدا شدن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴

چون نمی‌داند دل داننده‌ای

هست با گردنده گرداننده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵

چون نمی‌گویی که روز و شب به خود

بی‌خداوندی کی آید کی رود



مگر می‌شود انسان از زندگی بگریزد؟ ادامه دادن دید من ذهنی و همانیدگی معادل با گریختن از زندگی است. به دنبال آرزوها و خواستن‌های من ذهنی رفتن یعنی حرکت در خلاف جهت عدل زندگی که زنده شدن انسان به زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵

یا گریز از وی اگر توانی برو

چون روی؟ چون در کف او بی گرو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷

آرزو جستن بود بگریختن

پیش عدلش خون تقوی ریختن

تا این جا مولانا در مورد آرزوهای این جهانی دید روشنی ارائه داد. آگاهی از وجود زندگی که گرداننده اصلی وجود ماست و همچنین پرهیز از هم‌هویت شدن و فضاگشایی در مقابل آرزوهای ذهنی به منظور آزاد شدن از دید من ذهنی، توصیه مولاناست.

قسمت چهارم: «آگاهی از ابتدا و انتهای سفر در این جهان و آن چه که همراه داریم»

در قصه اعتراض امرا و متعصبان به پادشاه که در ادامه می‌آید، مولانا دو حالت را در انسان شرح می‌دهد. یک حالت، در شخصیت امیران تعریف شده که به پادشاه که نماد زندگی ست، اعتراض دارند که چرا ایاز جایگاه بالاتری نسبت به آنان دارد. آن‌ها اعتراض می‌کنند، و به شاه طعنه می‌زنند:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۵

چون امیران از حسد جوشان شدند

عاقبت بر شاه خود طعنه زدند



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۶

کین ایاز تو ندارد سی خرد

جامگی سی امیر، او چون خورد

جواب امیران را زندگی در صحنهٔ صحرا رفتن پادشاه با آن‌ها روشن می‌سازد. در این صحنه پادشاه، ایاز، و سی امیر، شاهد عبور کاروانی در حال سفر هستند که می‌تواند نماد سفر کاروان انسانیت در این جهان باشد و هر کدام از ما که جزئی از این سفر هستیم.

پادشاه یا زندگی ابتدا از هر کدام از سی امیر می‌خواهد که از کاروان بپرسد از کدام شهر می‌آیند. یعنی زندگی از انسان‌های در ذهن می‌پرسد: ای انسان یادت هست که از کدام شهر به این جهان رسیدی؟ مقصدت کجاست؟ همراهت چه داری؟

این آگاهی است که انسان در ذهن فراموش کرده است، سی امیر نماد انسان‌ها در سطوح مختلف هشیاری هستند در مقابل ایاز که انسان زنده شده به حضور است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۹

رو، بپرس آن کاروان را بر رصد

کز کدامین شهر اندر می‌رسد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۰

رفت و پرسید و بیامد که ز ری

گفت عزمش تا کجا؟ درماند وی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۱



دیگری را گفت: رو ای بوالعا

باز پرس از کاروان که تا کجا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۲

رفت و آمد گفت: تا سوی یمن

گفت: رختش چیست؟ هان ای مؤتمن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۳

ماند حیران گفت: با میری دگر

که برو وا پرس رخت آن نفر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۴

باز آمد، گفت: از هر جنس هست

اغلب آن کاسه‌های رازیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۵

گفت: کی بیرون شدند از شهر ری؟

ماند حیران آن امیر سست پی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۶

هم‌چنین تا سی امیر و بیشتر

سست‌رای و ناقص اندر کر و فر



هیچ کدام از سی امیر آگاهی جامعی نسبت به آن چه که پادشاه از آن‌ها پرسیده بود نداشتند. نمی دانستند از کجا به این دنیا آمده‌اند؟ بعد از این جهان به کجا می‌روند؟ و بارشان چیست؟ مولانا می‌گوید: بارشان کاسه‌های خالی است، یعنی وجود انسان مانند ظرفی خالی است که می‌تواند مانند قالب‌های فکری، هشیاری را در خود ذخیره کند و زندگی را زندگی نشده، گیر بیندازد، مثل حالتی که امیران داشتند. یا می‌تواند مثل ایاز پیاله شراب یکتایی باشد، یعنی انسان واسطه انتقال شراب مست‌کننده ایزدی بشود، هم خودش بنوشد و هم جهان هستی را بنوشاند.

مولانا می‌گوید: امیران سست‌رأی بودند زیرا مرکزشان از جنس من‌ذهنی بود و ناقص اندر کرّ و فر بودند، یعنی به دید جامع عدم، زنده نبودند. برخلاف امیران، ایاز که نماد انسان به حضور رسیده است، آگاهی جامعی نسبت به سفر کاروان زندگی در این جهان دارد. او بی‌اشارت و بی‌وصیت، از عمق بی‌نهایت و ریشه‌اش که به زندگی متصل است، خرد زندگی را دریافت می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۷

گفت امیران را که من روزی جدا

امتحان کردم ایاز خویش را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۸

که بپرس از کاروان تا از کجاست؟

او برفت، این جمله وا پرسید راست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۹

بی‌وصیت، بی‌اشارت، یک به یک

حالشان دریافت بی‌ریبی و شک



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۰

هر چه زین سی میر اندر سی مقام

کشف شد، زو آن به یکدم شد تمام

پس قبل از هر چیز زندگی از انسان می‌خواهد که این آگاهی عمیق و دید صحیح نسبت به وجود خود به‌عنوان انسان و زندگی در این جهان را داشته باشد که آن هم از دانش بیرونی حاصل نمی‌شود، بلکه حاصل خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها و زنده شدن به هشیاری حضور و دید زندگی‌ست.

بقیه فعالیت‌ها و کارهای بیرونی انسان در زمینه این آگاهی جامع، شکل دیگری به خود می‌گیرند. پرهیز از هر فکر یا عملی که منجر به درد و کم شدن هشیاری برای خود یا انسان دیگری شود، خود به‌خود پیش می‌آید. همچنین، فضاگشایی و دیدن زندگی در انسان‌های دیگر و کمک به پخش نور و هشیاری، کار طبیعی و هر لحظه انسان می‌شود.

قسمت پنجم: «بخت و قسمت یا اختیار»

اما چرا انسان دید من‌ذهنی را نگه می‌دارد؟

قسمت بعدی گفت‌وگوی امیران با پادشاه، به بیان و شرح علل ادامه دادن دید اشتباه انسان در ذهن نسبت به زندگی می‌پردازد. امیران یا انسان‌های در ذهن، تفاوت دیدشان با ایاز را ناشی از قضا و بخت و قسمت می‌دانند و مسئولیتی را متوجه خودشان نمی‌دانند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۱

پس بگفتند آن امیران کین فنیست

از عنایت‌هایش کار جهد نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۲



قسمت حقست مه را روی نغز

داده بختست گل را بوی نغز

مولانا در ابیات بعدی، دید روشنی را در مورد اختیار و مسئولیت انسان و حق انتخاب او در هر لحظه ارائه می‌دهد. این که هر لحظه که انسان با دید من‌ذهنی می‌نگرد، به خودش ظلم می‌کند و تا زمانی که در من‌ذهنی است این را نمی‌داند. لحظه‌ای که انسان به دید عدم زنده شد متوجه می‌شود که تا زمانی که در چاه ذهن بوده است چه ظلمی به خود کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۳

گفت سلطان: بلک آنچ از نفس زاد

ریع تقصیرست و دخل اجتهاد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۴

ورنه آدم کی بگفتی با خدا

رَبَّنَا اَنَا ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

اگر انسان نقشی در انتخاب دیدش در این لحظه نداشت پس نقش پرهیز در زنده شدن انسان به زندگی چیست؟ دید من‌ذهنی، تقصیر را از زندگی می‌داند همان طور که شیطان به خداوند گفت، تو مرا گمراه کردی. دید شیطان اَعْوَر یا یک چشم است. یعنی درست نمی‌بیند، دید جامع و مؤثر نیست. در این لحظه آن چه که قضا به‌عنوان اتفاق این لحظه پیش می‌آورد حق است همان طور که جهد انسان حق است. بهانه کردن جبر، دید من‌ذهنی است. جهد انسان و کمک قضا در این مسیر انسان را موفق می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۷



بل قضا حَقست و جهدِ بنده حق

هین مِباشِ اَعوَرِ چو ابلیسِ خَلقِ

«تردد» یا امکان انتخاب میان دو دید، نشان دهنده این است که انسان حق انتخاب دارد که دید زندگی را در این لحظه داشته باشد یا دید من‌ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۸

در تردد مانده‌ایم اندر دو کار

این تردد کی بود بی اختیار؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹

این کنم یا آن کنم او کی گُود

که دو دست و پای او بسته بود

مولانا می‌گوید: ای انسان تو در این لحظه مسؤل انتخاب هستی زیرا که قدرت انتخاب به تو داده شده است. اگر دید من‌ذهنی را انتخاب کنی این جرم تو است و نمی‌توانی آن را از قضا یا تقصیر انسان‌های دیگر بدانی. این که انسان با وجودی که قدرت انتخاب و اختیار دارد، مسؤلیت انتخاب هر لحظه‌اش را نپذیرد و آن را از قضا و بخت بداند، خنده‌دار و بی‌معناست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲

پس تردد را بیاید قدرتی

ورنه آن خنده بود بر سبَلتی



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان

جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

مولانا توصیه می‌کند که نورافکن توجهت روی خودت باشد، و ببین که این لحظه دید من ذهنی را انتخاب می‌کنی یا دید زندگی را؟ فضا را باز می‌کنی یا نه؟ هشیاری را در خودت شناسایی کن و توجهت را از ذهنت بردار. هر فکر و عمل که در این لحظه داری چه از فضای گشوده باشد یا از ذهن همانیده، در جهان بیرون منعکس می‌شود و نتیجه‌اش به تو برمی‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵

گرد خود برگرد و جرم خود ببین

جنبش از خود بین و از سایه مبین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹

فعل تو که زاید از جان و تنت

هم‌چو فرزندت بگیرد دامت

اگر انسان صورتی را به دل ره دهد یعنی هم‌هویت شود و نیروی هشیاری را در یک تصویر آفل نگه دارد، که در این قصه به‌عنوان «دزدی» از آن یاد می‌شود، در نتیجه این انسان به «دار ذهن» کشیده می‌شود یعنی به درد دچار می‌شود. این قانون عدل خداوند و نتیجه مستقیم عمل انسان است. مرکز انسان هرچه باشد در بیرون منعکس می‌شود. آن چیزی که اتفاقات بیرونی زندگی هر انسانی را می‌سازد دل اوست، خواه دل عدم شده باشد یا دل همانیده. این قانون دزدی و به دار آویخته شدن است و عدل است زیرا انسان قدرت انتخاب دارد، که مرکزش چه باشد. هم‌هویت شدن و



بستن فضا یا واهمانش و فضاگشایی دست خود ماست، انتخاب هر لحظه ماست. اگر انتخابمان دزدی هشیاری باشد، باید منتظر درد آن در بیرون باشیم. چراغی که مولانا روشن می‌کند پاسخ روشنی است به بسیاری مواقع که اتفاقی دردناک برای انسانی می‌افتد، و ذهن می‌گوید این عادلانه نیست. ممکن است ترجمان اتفاق در بیرون به نظر ذهن مربوط نباشد مانند: تمثیل دزدی و به دار آویخته شدن، اما مولانا می‌گوید که این الهام زندگی از غیب و از روی عدل زندگی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۰

فعل را در غیب صورت می‌کنند

فعل دزدی را نه داری می‌زنند؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۱

دار کی ماند به دزدی لیک آن

هست تصویر خدای غیب‌دان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۲

در دل سِحنه چو حق الهام داد

که چنین صورت بساز از بهر داد

پذیرفتن این که انسان خودش دردهایش را ایجاد کرده و با اصرار ناآگاهانه بر دید ذهن، باعث بر دار کشیده شدن هشیاری‌اش شده، مرحله مهمی در مسیر خودآگاهی است. به دنبال این پذیرش، زندگی آگاهانه و تمرکز بر خود، شناخت ارزش خود و عدم تقلید، حزم و مراقبت بر من‌ذهنی و پرهیز از فکر و عمل از روی من‌ذهنی آغاز می‌شود که نشان‌دهنده گذر انسان از توبه پروانه‌وار به توبه حقیقی است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

متهم کن نفس خود را ای فتی

متهم کم کن جزای عدل را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

توبه کن مردانه سر آور به ره

که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَهُ

برای دیدن ذهن و آگاهی یافتن بر مرکزمان، فضاگشایی نور خورشید حضور را بر ذهن می تاباند و رشته‌های فکر قابل دیدن می شوند همانند ذرات جسمی که در نور خورشید دیده می شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۳

هست این ذرات جسمی ای مفید

پیش این خورشید جسمانی پدید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۴

هست ذرات خواطر و افتکار

پیش خورشید حقایق آشکار

نگاهی کلی بر قصه



مولانا در قسمت‌های مختلف این قصه، شرح حال انسان و سیر او در مسیر زنده شدن به زندگی را بیان کرد. شخصیت‌های مختلف قصه نماد مراحل مختلف رشد آگاهی در انسان هستند و کیفیت‌های وجودی انسان در خصوصیات این شخصیت‌ها به تصویر کشیده شده‌اند.

این سیر را چه در کاروان انسان‌ها به صورت جمعی و چه در وجود هر انسانی به صورت فردی، می‌توان مشاهده کرد. سیری که از غلام هندو آغاز می‌شود، یعنی زمانی که انسان همه هشیاری‌اش در ذهن است، با آن که در خدمت زندگی است اما زنده به زندگی نیست و خواسته‌هایی از روی هوا و حرص من‌ذهنی دارد. خواهان زیبایی و جمال زندگی است اما از روی ناآگاهی درد می‌سازد. درد این انسان را به توبه می‌رساند، چشم درونش کمی باز می‌شود، و می‌خواهد که مانند باز شاه به سوی شاه برگردد، اما مانند پروانه دچار تکرار اشتباه و درد مجدد می‌شود. انسان در این مرحله مانند صاحبخانه‌ای است که در تاریکی ذهن نشسته و جرقه‌هایی از نور آگاهی و خرد در وجودش روشن می‌شود اما دزد آتش‌کش من‌ذهنی هر بار جرقه را خاموش می‌کند.

در مرحله بعدی انسان به حالت امیران می‌رسد، انسان‌هایی در سطوح مختلف آگاهی اما با دید ناقص و سست‌پی، زیرا با وجودی که تا حدی به خرد رسیده‌اند اما هنوز دید من‌ذهنی در آن‌ها قوت دارد، هنوز به دید جامع زندگی دست نیافته‌اند، اعتراض و شکایت دارند، اعتقاد به بخت و قسمت دارند و مسئولیت انتخاب هر لحظه‌شان میان دید من‌ذهنی و دید عدم را نپذیرفته‌اند.

و در نهایت ایاز، انسان زنده به حضور، انسانی که از عمق و ریشه بی‌نهایتش آگاهی و خرد و عشق می‌گیرد و در جهان پخش می‌کند. می‌داند ابتدا و انتهای سفر انسان در این جهان کجاست، می‌داند وجود انسان چه نقشی در این کائنات دارد. انسانی که از پس امتحانات الهی برآمده و به یقین رسیده است.

مولانا در این سفر که سیر تبدیل انسان از غلام هندو به ایاز است، همراه حقیقی انسان است. در هر مرحله با روشن کردن چراغ خرد و آگاهی، راه صحیح را نشان می‌دهد.



توصیه نهایی مولانا در پایان این است که انسان همه چیز را از خود بداند، قضا و خواست زندگی در پاسخ به انتخاب هر لحظه انسان عمل می کند و این براساس عدل زندگی ست. خواست حقیقی زندگی، زنده شدن انسان است و انسان در جدال میان نفس و عشق، خود انتخاب می کند که هر لحظه به کدام سو برود.

با سپاس و احترام

لادن از کانادا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com